

## چشم در برابر چشم

اشخاص :

حاکم

جلاد

مرد جوان

پیرزن

سقط فروش

آهنگر

میرشکار

نوازنده

### 1

يك نیمکت بزرگ با پشتی مجلل، و آن طرف پشتی تختی است ناپیدا، برای استراحت. پرده که باز می‌شود، صحنه خالی است. چند لحظه بعد، دو پای بزرگ بالای پشتی ظاهر می‌شود، و بعد صدای يك دهن دره بلند، و به دنبال، هیكل خپله و چاق حاکم که آرام بلند شده، همه چیز بخود بند کرده، سپر، حمایل، شمشیر، کمان، و يك طیانچه قدیمی. دوباره يك دهن دره، چشمان پف کرده‌اش را می‌مالد و چند مشت به سینه می‌زند، با تنبلی می‌خزد و خود را روی نیمکت می‌اندازد، لوازم و اشیایی را که به خود بند کرده، امتحان می‌کند، خاطر جمع می‌شود، يك مرتبه انگار به خود آمده با سوءظن اطرافش را نگاه می‌کند، به فکر می‌رود، چند لحظه این چنین می‌گذرد، حاکم خم شده طرف راست را نگاه می‌کند و سوت می‌زند، خبری نیست، خم شده، طرف چپ را نگاه می‌کند و سوت می‌زند، خبری نیست. با خبری نیست، بلند می‌شود و با صدای بلندتر: «!صدای بلند فریاد می‌زند: «هی هی، هی، هی!». چیزی در زیر نیمکت می‌جنبد، حاکم زانو می‌زند و پرده را بالا می‌برد و با فریاد

!حاکم:) او هوی خرس گنده، مرتیکه الاغ، کثافت بوگندو)

صدای دهن دره از زیر نیمکت

!آهای گامبوی گردن گلغت بی‌خاصیت، دِ بیا بیرون

تخمافی به زیر تخت حواله می‌کند. چند لحظه بعد جلاد چهار دست و پا را از زیر تخت بیرون می‌آید. با قیافه پر خورده و پر خوابیده. همان لباس‌های رنگ و وارنگ حاکم را به تن دارد، منتهی شلخته‌تر و با ساز و برگ فراوان‌تر. يك مشت ساطور تا از زیر نیمکت بیرون. و چاقو و قمه و تخماق و خرت و پرت دیگر به خود بسته می‌آید، چند مشت به سینه می‌زند و دهن دره بلندی می‌کند. خان فریاد می‌زند !دهی! مرتیکه بی همه چیز! بیدار شود

جلاد به خود می‌آید و سر و وضعش را مرتب می‌کند و لبخند می‌زند

جلاد:) صبح حضرت حاکم به خیر قربان)

!حاکم:) عصر حضرت حاکم به خیر مرتیکه، نه صبحش)

جلاد با تعجب

جلاد:) عصر!)

!حاکم:) آره گوساله خرفت، احمق بی شعور)

جلاد: ( یعنی ما حالا داشتیم خواب بعد از ظهرمونو می‌کردیم؟)  
 !آره !حاکم: ( آره حیوون)  
 جلاد: ( ولی حضرت حاکم که تا شب نمی‌شد، از خواب عصر بیدار نمی‌شدن؟)  
 .حاکم: ( درسته مرتیکه، منم همینو می‌خواستم ازت بپرسم)  
 جلاد: ( چی رو بپرسین قربان؟)  
 حاکم: ( می‌خواستم بدونم تو منو بیدار کردی؟)  
 من؟ (جلاد)  
 !حاکم: ( آره تو، حیوون)  
 جلاد: ( نه خیر قربون، شما منو بیدار کردین)  
 حاکم: ( پس منو کی بیدار کرد؟)  
 جلاد: ( بی‌خبرم قربان، بنده خواب بودم)  
 حاکم: ( حالا چندین و چند روزه که عصرها همین جور بی‌خودی خواب از سرم می‌پره. چرا باید این جور باشه؟ چرا باید خواب بعد از ظهر ما بهم بخوره؟)  
 جلاد: ( معلومه قربان، بی‌خوابی می‌زنه به سرتون)  
 حاکم: ( بی‌خوابی برای چی می‌زنه به سر ما؟)  
 جلاد: ( شاید پر می‌خورین قربان)  
 حاکم: ( من پر می‌خورم مرتیکه گاب یا تو؟)  
 تهدیدآمیز به طرف جلاد می‌رود  
 جلاد: ( خب معلومه قربان، البته که بنده)  
 حاکم: ( پس چطور میشه که من بدخواب میشم؟)  
 جلاد: ( خیلی علت‌ها ممکنه داشته باشه قربان)  
 حاکم: ( مثلاً؟)  
 جلاد: ( مثلاً... مثلاً ممکنه وجدانتون ناراحت باشه)  
 حاکم: ( چی؟ وجدان من ناراحت باشه؟ چطور ممکنه حیوون؟)  
 جلاد: ( ممکن که نیس قربان، فقط احتمال داره)  
 حاکم: ( احتمال چی داره گوساله؟)  
 !جلاد: ( ناراحتی وجدان)  
 حاکم: ( به چه علت مرتیکه؟)  
 جلاد: ( علل زیادی ممکنه داشته باشه قربان. ولی اون که به نظر این چاکر بی‌مقدار، و غلام درگاه می‌رسه چنین است که مدتی است کار و بارمون کساده، و سه چهار روزه که یه دونه هم عدالت اجرا نشده)  
 حاکم: ( تو از کجا خبر داری کثافت‌الدنگ؟)  
 جلاد: ( از کجا خبر دارم؟ مگه بنده عامل و مجری عدالت نیستم؟ بالاخره حساب دستمه قربان)  
 حاکم: ( اشتباه نمی‌کنی؟)  
 جلاد: ( ابدأ، ابدأ قربان. بذارین براتون بگم، آخرین چشمی که درآوردیم چند روز پیش بوده؟ ها، سه روز پیش بوده)  
 پس به این علت که خوابم نبرده؟ (حاکم)  
 جلاد: ( صد در صد به همین علت قربان. و اما ناراحتی وجدان، گاه صبح‌ها شروع میشه، ولی اکثر اوقات بعد از ظهرها. گاه با یه سردرد، گاه با چند آروغ گاه با عطسه، گاه با بلند و ممتد. گاه با پریدن از خواب و گاه با پریدن توی آب سسکه. گاه پیش از خستگی، گاه بعد از خستگی، و اونوقت که شروع شد، دیگه شروع شده. و پشت سرش، درد کمر و قولنج شکم، رودل و صفرای زیاد و بزاق فراوان، دودویی چشم‌ها و راست شدن پشم‌ها و آخر سر اختلال کامل حواس. و اما !علاج همه این‌ها، در آوردن یه چشمه قربان. یه دونه چشم)  
 !حاکم: ( یه دونه چشم)

بله قربونت گردهم (جلاد)  
 حاکم: چشم براي چي؟  
 جلاد: براي اين که عدالت اجرا بشه)  
 حاکم: حالا ما چشم از کجا بياريم؟  
 جلاد: چقدر فراونه چشم قربان)  
 حاکم: بله، فراونه، ولي چقدر بايد منتظر بشيم تا يکي بيداد دادخواهي، تا ما ترتيب کارمونو بديم. همين جوري که نميشه رفت و خر يکي رو گرفت و کشيد اين جا  
 جلاد: چرا نميشه قربان؟ بين اين همه گاو و الاغ که ريخته بيرون يه نفر پيدا نميشه که مستحق اين کار باشه؟  
 حاکم: حتماً پيدا ميشه، ولي چه جوري ميشه شناختش؟  
 جلاد: پيدا کردن و شناختن و آوردنش با چاکر. تا حضرت حاکم چشم بهم)  
 بزمن، من ترتيب همه کارو داده‌ام  
 حاکم: پس منتظر چي هستي حيوون؟ عوض وراجي راه بيافت و دست به کار شو ديگه  
 جلاد: (سماً و طاعتاً)  
 با عجله مي‌خواهد از صحنه بيرون برود که به مرد جواني برمي‌خورد. مرد جوان ناله‌هاي بلند مي‌کند و با دو دست صورتش را پوشانده است. جلاد با فریاد  
 جلاد: قربان، با پاي خودش اومد)  
 به قهقهه مي‌خندد و يقه مرد جوان را مي‌چسبد  
 حاکم: (بسيار خب، عالي شد! محکم بچسب و ولش نکن)  
 مرد جوان ناله‌هاي بلند. جلاد مرد جوان را کشان کشان به وسط صحنه مي‌آورد مي‌کند و دست از صورت بر مي‌دارد. يکي از چشم‌ها از چشم خانه در آمده، لخته‌هاي درشت خون صورتش را پوشانیده است. مرد جوان خود را از دست جلاد رها کرده، به پاي حاکم مي‌اندازد  
 مرد جوان: حضرت حاکم دستم به دامن، دستم به دامن! بيچاره شدم! بدبخت!  
 شدم! نجاتم بده! نجاتم بده  
 حاکم: پاشو ببينم، چي مي‌خواي؟  
 مرد جوان: قصاص، قصاص، به تظلم آمده‌ام، قصاص، قصاص)  
 حاکم: چي شده آخه؟ حرف بز ببينم)  
 مرد جوان دامن حاکم را مي‌گيرد و نيم خيز مي‌شود و چشم‌خانه خالي را نشان مي‌دهد  
 مرد جوان: چشم، چشم، چشمم، چشمم)  
 ناله‌هاي بلند مي‌کند  
 حاکم: چشمت؟ چشمت چي شده؟  
 درآورده قربان! در آورده. قصاص منو بگيرين، قصاص منو (مرد جوان)  
 بگيرين  
 درآورده؟ (حاکم)  
 مایوس رو به جلاد  
 مال اينهم که درآورده؟  
 جلاد: اشکالي نداره حضرت حاکم. تا معلوم بشه که کي اين کارو کرده، ترتيب قصاصو مي‌ديم و اوضاع و احوال و جور مي‌کنيم  
 چشمک مي‌زند  
 حاکم: خب، اين يه چيزي شد)  
 خم شده به مرد جوان  
 هي جوون! بگو ببينم کي اين کارو کرده؟ کي چشمتو درآورده؟

مرد جوان در حال ناله، میله آهنی باریکی را درآورده نشان می‌دهد.  
!مرد جوان: این کرده قربان، این کرده)  
جلاد و حاکم نزدیک شده میله را تماشا می‌کنند. جلاد میله را از مرد جوان می‌گیرد.  
جلاد: این کرده؟  
مرد جوان: بله قربان، بله، بله، این کرده، این لامسب بیچاره‌م کرده، من جوون )  
را  
به خاک سیاه نشونده، علیل و بدبختم کرده  
حاکم میله را می‌گیرد. جلاد و حاکم هر دو با تعجب به میله نگاه می‌کنند  
حاکم: حالا ما با این چه کار می‌تونیم بکنیم؟  
مرد جوان: قصاص منو بگیرین! قصاص منو بگیرین! من دیگه بیچاره شدم، ( عاجز و درمانده شدم، زندگیم از دست رفت  
حاکم: من چه جور می‌تونم قصاص تورو از این بگیرم؟ ها؟  
رو به جلاد می‌کند  
چه جور می‌تونه از این میله قصاص گرفت؟  
...جلاد: از این میله سخت و بی‌جون که همیشه قربان. اما  
حاکم: اما چی؟  
جلاد: اما از صاحبش همیشه)  
حاکم: از صاحبش؟  
جلاد: بله قربان، حق هم همین‌ه که صاحب این آلت قتاله به سزای اعمال کثیف ( خود برسه  
حاکم خوشحال و خنده رو  
!حاکم: ها بارک الله، بارک الله! معلومه که هنوز کله پوکت از کار نیفتاده‌ها)  
جلاد: اختیار دارین قربان. اختیار دارین، کله حقیر که در مقابل کله مبارک ( حضرت حاکم قابل‌نداره  
حاکم به فکر می‌رود و خیلی جدی رو به جلاد  
حاکم: ببینم مرتیکه، اگر صاحب میله خود طرف باشه چی؟  
مرد جوان را نشان می‌دهد  
جلاد: خود طرف باشه؟  
فکر می‌کند  
حاکم: آره، اونوقت چه کار می‌تونه کرد؟  
جلاد با خوشحالی  
جلاد: چه بهتر! چه بهتر! اگر چنین باشه کارمون بی‌اندازه راحت‌ه)  
حاکم: چه جور راحت‌ه؟  
ملاحظه می‌فرمایین؟ .جلاد: اون یکی چشمش که دست نخورده س قربان)  
جلو دویده چشم سالم مرد جوان را نشان می‌دهد  
حالا که این طوره واسه چی معطلی حیوون! زودباش و ترتیب کارشو بده (:حاکم)  
جلاد خنجر از کمر می‌کشد و موهای مرد جوان را می‌گیرد. مرد جوان جلو خزیده،  
پاهای حاکم را بغل می‌کند  
مرد جوان: قربان! قربان! صاحب اون من نیستم. من، من نیستم)  
تو نیستی؟ پس کیه؟ جواب بده دیگه (:حاکم)  
مرد جوان: یه پیرزن قربان! یه عفریته عجوزه)  
حاکم: خب. خب! حالا این عفریته عجوزه کجاس؟ ها؟  
مرد جوان: تو خراب شده شه قربان)  
حاکم: و چه جور چشم تورو درآورد؟  
مرد جوان: نصفه‌های دیشب به سرم زد که یه پارم سری به کلبه این پیرزن هف ( هفو بزنم شاید چیزی گیرمون اومد. با این که ناشی نیستم قربان، ولی به کاهدان

زده بودم. همین جوری تو تاریکی می‌گشتم و در و دیوار و دست می‌مالیدم که نه تنها چیزی گیرم نیومد یه چشمم از دست دادم.  
(حاکم:) خاک بر اون سرت کنن. پس این هیکل گنده و بی‌خاصیت فقط برای لای (جرز خوبه. چطور نتونستی با این گردن کلف از پس یه پیرزن بر بیای؟  
پیرزنه تو خواب بود قربان! و اونو، اون میله سگ مسیو کوبیده (:مرد جوان) بود به دیوار که یه مرتبه رفت تو چشمم. اونوقت فریاد کشان و ناله‌کنان دیدم بیرون. دیگه از هیچ طبیب و کحالی کاری ساخته نبود  
نفس نفس می‌زند و با احساسات  
ولی غصه من بابت یه چیز دیگه س قربان. من آرزو داشتم این چشم ناقابل را در اما یك عفریته گدا مرا از چنین افتخاری محروم .راه حضرت حاکم از دست بدم کرد.  
زار می‌کند  
حالا من به دادخواهی اومده‌ام. حضرت حاکم باید قصاص منو بگیرن. حق منو بگیرن. تلافی چشمی رو که قرار بود در قدوم مبارکش فدا بشه در بیارن. عدالتو عدالت! اجرا کنن. عدالت! عدالت!  
حاکم دست‌ها را به هم می‌کوبد و با فریاد  
پیرزن! حاکم:) پیرزن)

## 2

جلاد جلوی صحنه می‌آید و در نقش یك نقال  
(جلاد:) فرستاده حضرت حاکم سلانه سلانه، غرغرکنان راه می‌افته و میره طرف (خونه پیرزن، اخمهاش تو همه، واسه این که می‌دونه از یك پیرزن فلک زده و بدبخت، که میله دوک نخ ریسش هم به غارت رفته چیزی بهش نمی‌ماسه. اما پیرزن، از اول صبح، ناراحت و مضطرب دور کلبه گلی و خالی می‌چرخه و می‌چرخه و اثری از میله گمشده‌اش نمی‌بینه. اگه میله پیدا نشه، دیگه درماتده و عاجزه، بیچاره س، اون یه لقمه نونم که در می‌آورد دیگه نمی‌تونه در بیاره. یك مرتبه در به صدا در می‌آید. کی می‌تونه باشه؟ فرستاده حضرت حاکم  
جلاد با صدای مامور  
(جلاد:) هی عجوزه! حضرت حاکم احضارت فرموده ن)  
جلاد با صدای پیرزن  
(جلاد:) حضرت حاکم؟ حضرت حاکم منو احضار فرموده ن؟)  
جلاد با صدای مامور  
(جلاد:) آره پیرزن، زود باش)  
جلاد با صدای پیرزن  
(جلاد:) اشتاه نمی‌کنی؟  
جلاد با صدای مامور  
(جلاد:) نه عفریته، بجنب که نونت تو روغنه)  
پیرزن دست و پاشو گم می‌کنه. حضرت حاکم احضارش فرموده ن و نونش تو وقتو نباید تلف کرد، چادرشو به کمر می‌زنه، پا برهنه، هن هن کنان، روغنه... دنبال فرستاده، می‌دوه و می‌دوه و می‌دوه، تا می‌رسه به پارگاه حضرت پیرزن سر از پا نشناخته وارد می‌شود و پیش از این که لب از لب باز بکند فریاد حاکم بلند می‌شود. حاکم خطاب به جلاد  
(حاکم:) چشم! چشمشو در بیار)  
جلاد به طرف پیرزن هجوم می‌برد  
پیرزن:) چشم؟ چشم منو در بیاره؟  
(حاکم:) آره عفریته ملعون، چشم تو رو)

پیرزن: دستم به دامن حضرت حاکم، من پیرزن که کاری نکرده‌ام، من که گناهی (مرتکب نشده‌ام)  
 حاکم خطاب به جلاد  
 حاکم: (امانش نده، چشمشو در بیار)  
 جلاد سر پیرزن را می‌گیرد و بالا می‌برد و خنجر از کمر بیرون می‌کشد  
 پیرزن: (حضرت حاکم! حضرت حاکم)  
 خود را از دست جلاد رها می‌کند و دامن حاکم را چنگ می‌زند  
 من، من چه کار کرده‌ام؟ اگر کار خلافی از من سر زده بفرمایین تا خودم هم بفهمم  
 حاکم: چه کار کرده‌ای؟ تو چشم این جوون بیچاره رو درآورده‌ای و به خاک (سیاهش نشونده‌ای)  
 پیرزن نیم خیز می‌شود و با بهت به مرد جوان خیره می‌شود  
 پیرزن: من؟ به خداوندی خدا آگه بشناسمش. نمی‌دونم که کیه، بار اوله که (می‌بینمش)  
 حاکم: (بسیار خب، اینو چی؟)  
 میله را جلوی چشم پیرزن می‌گیرد  
 این میله آهنی رو چی؟ می‌شناسی یا نه؟  
 پیرزن: بله قربان، بله. این میله دوک نخ ریسی منه. از اول صبح دنبالش (می‌گشتم و پیداش نمی‌کردم)  
 حاکم با خشم فراوان  
 حاکم: (چشم، چشمشو در بیار، معطل نشو)  
 جلاد می‌خواهد دست به کار شود  
 پیرزن با ناله  
 ...پیرزن: (حضرت حاکم، حضرت حاکم، آخه این دو تا)  
 میله و مرد را نشان می‌دهد  
 چه ربطی بهم دارن؟ آخه واسه چی چشم من باید در بیاد؟  
 حاکم: واسه این که تو همچو چیز خطرناکی رو به دیوار خراب شده‌ات نزده بودی، وقتی این جوون نصف شبه اومده خونه تو، چشمشو از دست نمی‌داد  
 پیرزن: آخه این جوون نصف شبی تو خونه من چه کار می‌کرد؟  
 حاکم عصابی  
 حاکم: از این شاخ به اون شاخ نپر پیرزن خرفت! مالک این میله لعنتی و چشم (درآر تویی و باید چشمت در بیاد  
 به جلاد  
 چشم! چشم! چشم!  
 پیرزن: قربانت کردم، آگه به خاطر یه میله باید چشم من در بیاد، سقط فروش) سر کوچه ما که چندین جعبه از این میله‌ها داره باید صدها چشم ازش در بیارین، تازه این یکی را هم اون پدر سوخته به من فروخته  
 گناهکار اصلی معلوم شد، سقط فروش! سقط فروش! (حاکم: های های)  
 سقطفروش حاضر بشه

### 3

جلاد جلوی صحنه می‌آید و در نقش نقال  
 جلاد: (سقط فروش، تو دکه اش نشسته، مشغول چرت بعد از ظهره. ظهر، مثل همیشه، نان و پیاز مفصلی خورده و هر وقت که باد گلو می‌زند، صورتش گل می‌اندازد و عرق زیادی روی دماغش می‌نشیند. فرستاده حضرت حاکم دم دکه

ظاهر مي‌شود. سقط فروش به خيالش كه خواب مي‌بيند، مگه ممكنه بنده خدايي هم اين وقت روز دم بساط او ظاهر شود؟ چشمانش را مي‌مالد. نه خير، واقعيت داره، يك مشتري، اونهم چه مشتري پر زرق و برقي رو در روي او ايستاده. جلاد با صداي سقط فروش

!سلام عرض مي‌كنم قربان! سلام واقعي عرض مي‌كنم (:جلاد)  
جلاد با صداي مامور

خواب غيلوله مي‌كردي پيرمرد؟ (:جلاد)

جلاد با صداي سقط فروش

جلاد: نه فدايت شوم، نه دردت به جونم، داشتم آماده خدمتگزاراي مي‌شدم)  
جلاد با صداي خود

و بعد باد گلويي رها مي‌كند كه فرستاده حاكم چند قدم عقب مي‌رود.

جلاد با صداي سقط فروش

جلاد: (چي تقديم حضور حضرت تعالي كنم؟ سه پايه، تله موش، زنجير، كفگير، نظر) قرباني، مرگ موش، دواي زرد زخم، پرسياووش، طاس كلاه، دواي چشم؟

جلاد با صداي مامور

جلاد: (همه را براي خودت نگردار پيرمرد. حضرت حاكم احضارت کرده و كار) بسيار مهمي بات و داره

جلاد با صداي خود

سقط فروش دست و پا گم کرده، دور و بر خود مي‌چرخد.

جلاد با صداي سقط فروش

جلاد: (با من؟ حضرت حاكم با من كار دارن؟ جون بچه‌ها، نكنه داري اين) پيرمرد بيچاره رو دست ميندازي؟

جلاد با صداي مامور

جلاد: (زود باش و بجنب كه ديگه اوضاع و احوالت رو براس)

جلاد با صداي خود

سقط فروش شلنگ اندازان بيرون مي‌پرد، دست و پا گم کرده، وارد دكه عطاري مي‌شود و هداياي چشمگيري براي حضرت حاكم تهيه مي‌كند، دستي به سر و ريش خود مي‌كشد، در حالي كه پشت سر هم باد گلو رها مي‌كند، وارد بارگاه مبارك مي‌شود.

سقط فروش، چند كيسه به دست، داخل بارگاه هل داده مي‌شود. بعد از چند تعظيم مفصل

سقط فروش: (بزرگوارا، تصور اين كه بخت يك سقط فروش فقير و درمانده آن چنان بلند شود و اوج بگيرد كه يك روز به چنين بارگاه مقدس و مجللي راه يابد و جمال بي مثال حضرت حاكم را از چند قدمي زيارت كند، براي هيچ تنابندهاي قابل تصور نيست. من از شدت خوشحالي، نمي دانم با سر دويدهام يا با پا، ولي بهر و اکنون آن چنان احساس غرور و نشاط مي‌كنم كه انگار در يك آن، حال دويدهام چند مشتري دم دكانم پيدا شده است. اجازه مي‌خواهم هداياي ناقابلي را كه آورده‌ام، تقديم حضور مبارك بكنم.  
حاکم با لبخند

حاکم: (بسيار خوب، بسيار خوب، چه آورده‌اي؟)

سقط فروش: (يك كيسه حنای بسيار خوب و بسيار معطر و بسيار پررنگ براي) ريش مبارك

كيسه را جلوي پاي حاکم مي‌اندازد

حاکم: (ديگه؟)

سقط فروش: (و يك كيسه عناب درشت، براي موقعي كه وجود مقدس گرمي) کرده باشند

کیسه دوم را جلوی پای حاکم می‌اندازد

(حاکم: و بعد؟)

سقط فروش: و یک کیسه نبات بسیار خالص برای روزهایی که گرفتار سردی شده باشند

(حاکم: بسیار خوب، دیگه؟)

سقط فروش: دیگه؟ دیگه؟)

دور و برش را نگاه می‌کند و نمی‌داند چه کار بکند، یک مرتبه به خود می‌آید

و دیگه جان ناقابل خودم را که زیر قدم مبارک فدا کنم و معنی جان نثاری را به تمام عالمیان نشان دهم

جلو می‌رود که خود را به پای حاکم بیاندازد. ولی جلاد از پشت سر او را می‌گیرد

(حاکم: جان ناقابل را لازم نداریم پیرمرد)

سقط فروش دست و پا گم کرده

... پس ... سقط فروش: لازم ندارین؟ پس)

(حاکم: فعلاً به دونه چشم لازمه)

سقط فروش مبهوت

سقط فروش: چشم؟ چشم برای چی؟)

(حاکم: بله، به چشم کوچولو، اندازه چشم بی‌مصرف تو)

سقط فروش با بهت بیشتر

سقط فروش: که چطور بشه؟)

(حاکم: که عدالت اجرا بشه پیرمرد)

به جلاد

منتظر چی هستی مرتیکه آشغال؟

(جلاد: منتظر فرمان مبارک)

(حاکم: صادر شد)

جلاد سقط فروش را به زیر می‌کشد

سقط فروش دست و پا گم کرده

سقط فروش: قربان، قربان، آخه عدالت را چه کار به چشم من؟ یا اصلاً چه کار به

خود من؟ یا چه کار به حرفه و کار و کاسبی من؟ خدا شاهده که من

اصلاً با چیزهای خیلی خوب و خیلی عالی مثل نجابت و شجاعت و

صداقت و ضیافت و عدالت سر و کاری ندارم. من به گوشه نشسته‌ام

و دارم تله موش و پنجه ابوالفضل و دواي چشم و زرد زخم و نعل

الاغ و یوغ گاو و شاهدانه و آتش گردان و بادبزن و دواي شپش

!می‌فروشم قربان! من که آزارم به احدی نرسیده قربان

(حاکم: ببینم، تو غیر از اون ات آشغالا که شمردی، گاه‌گداری هم از این چیزا)

می‌فروشی یا نه؟

سقط فروش از دست جلاد رها شده جلو می‌رود و به دست

حاکم خیره می‌شود

سقط فروش: چی چی یه؟)

(حاکم: میله دوکه، دوک نخ ریسی. از اینام می‌فروشی؟)

سقط فروش با تواضع و خشنودی

سقط فروش: بله قربان، بله، البته که از اینام می‌فروشم

می‌خندد

حاکم با تشر

(حاکم: چشمشو در آر)

جلاد هجوم مي آورد و سقط فروش را دنبال مي کند.  
 اگه تو اون ميله لعنتي رو به اين جلاد: ديگه گناهت ثابت شد و کارت تمومه)  
 عجوزه مفلوك و درمانده نفروخته بودي، هيچوقت چشم اون جوون  
 معصوم و ناکام از كاسه در نمي اومد.  
 خنجر به دست، سقط فروش را دور صحنه تعقيب مي کند  
 سقط فروش در حالي كه دور صحنه و حاكم و ديگران مي دود، با التماس فریاد  
 مي زند  
 سقط فروش: قربان، قربان، فدایت کردم. نذار منو بگيره، به من رحم كن، نذار )  
 منو  
 بگيره، نذار منو بگيره  
 پاهاي حاكم را از پشت بغل مي کند  
 من ازش مي ترسم. من ازش مي ترسم  
 مي لرزد  
 حاكم: پس پدرسوخته بي همه چيز، چرا وقتي اين آلت قتاله رو مي فروختي از  
 هيچ چي نمي ترسیدی؟  
 سقط فروش: من اونو واسه نخ ريسي فروخته بودم قربان، نه براي چشم)  
 درآوردن  
 حاكم: با اين بهانه ها بخشوده نميشي. مي فهمي؟  
 چرا فدایت شوم؟ من تا امروز، با دوا و درمان، هزاران چشم (:سقط فروش)  
 معيوب  
 را خوب خوب کرده ام و هيشكي در عوض يه چشم بهم پاداش نداده، حالا كه يه  
 همچو وضعي پيش اومده، مي خواهين چشم منو در بيارين؟ تازه، گناهكار اصلي  
 من نيستم قربان. گناهكار اصلي اون آهنگر ملعونه كه شب و روز نشسته و از اين  
 درست مي كنه  
 حاكم: آهنگر؟  
 سقط فروش: بله قربان، آهنگر! همه اين كارها، همه اين جنائتها زير سر اونه)  
 بسيار خب، بسيار خب (: حاكم)  
 رو به جلاد  
 به حال ما چه فرق ميكنه كه سقط فروش باشه يا آهنگر. بله؟  
 جلاد: اصلاً فرق نمي كنه قربان)  
 حاكم در حالي كه روي نيمكت لم مي دهد  
 !حاكم: آهنگر حاضر بشه)

#### 4

جلاد جلو صحنه مي آيد و در نقش نقال، خرامان خرامان راه  
 مي رود  
 از اين همه آمد و رفت خسته جلاد) فرستاده حاكم جلو دكان آهنگر مي رسه)  
 شده، اخم هاش تو همه آهنگر پشت كوره مشغوله و داره ميله، آره از همين  
 ميله ها درست مي كنه  
 جلاد با صداي مأمور  
 !جلاد) هي پيرمرد خنزر پنزري! يا الله رها كن و راه بيافت)  
 جلاد با صداي خود  
 آهنگر برمي گردد و فرستاده حاكم را مي بيند، چكش و گيره را رها  
 مي كند و پيش بند چرمي را باز مي كند و دور مي اندازد و با لبخند جلو مي آيد  
 جلاد با صداي آهنگر  
 جلاد: راه بيافتم؟ كجا راه بيافتم؟)

جلاد با صدای مأمور  
حضرت حاکم آشی برات پخته که یه وجب روغن روش وایستاده (جلاد)  
جلاد با صدای آهنگر  
جلاد: جدي مي فرماييد؟ بنده که قابلیت چنین لطف و احسانی را ندارم  
جلاد با صدای مأمور  
جلاد: خودتو به خريت نزن مرتیکه خرفت، زود بجنب که حضرت حاکم  
منتظرند  
جلاد با صدای آهنگر  
جلاد: اطاعت ميشه قربان، ولي ممکنه بفرماييد که چه کاري با من دارند؟  
جلاد با صدای مأمور  
جلاد: مي خوان چشمتو در بيارن بيچاره، زود باش و معطل نکن  
جلاد با صدای آهنگر  
جلاد: چشم منو، براي چي؟  
جلاد با صدای مأمور  
جلاد: به خاطر اون چيزايي که داري مي سازي  
جلاد با صدای آهنگر بعد از خنده بلند خوشحالي  
جلاد: به به، چه افتخاري بالاتر از اين؟ يك عمر تمام آرزوي چنين ساعتی  
را مي کردم. لحظه اي اجازه مي خواهم که اين يه جفت چشم ناقابل را که قرار است  
فدای حضرت حاکم شود زينتي بدهم و راه بيافتم  
جلاد در حال قدم زدن  
جلاد: لابد مي دانيد که تنها چشم گاو و گوسفند قرباني را سرمه مي کشند)  
آهنگر وارد مي شود. تعظيم بلند بالايي مي کند و خطاب به حاکم  
!آهنگر: گناهکار آماده مجازات است، حضرت حاکم  
به خاک مي افتد روي دست و پا مي خزد و خود را به حاکم  
مي رساند و پاهاي حاکم را مي بوسد و صورت به خاک مي مالد، با همان حال  
برمي گردد و خود را به جلاد مي رساند. تمام حاضرین با تعجب او را نگاه مي کنند.  
آهنگر تا پيش پاي جلاد مي رسد، سرش را بالا مي گيرد و با استغاثه  
!در آر! در آر!  
جلاد: در آرم؟ چي چي رو در آرم؟  
!هر دوتا رو، هر دو چشممو (:آهنگر)  
حاکم نزديکتر مي آيد  
حاکم: اين ديوونه کيه؟  
آهنگر: آهنگر جنابتکاري که بايد به جزاي گناهانش برسه تا عدالت واقعي  
اجرا بشه  
حاکم: پس آهنگر تويي؟  
آهنگر: بله قربان، بله، من رو سياهم  
حاکم: مطمئني که واقعاً گناهکاري؟  
آهنگر: بله قربان، اطمینان کامل دارم  
حاکم: اين اطمینان را از کجا پيدا کرده اي؟  
!آهنگر: از اراده حضرت حاکم  
حاکم: اراده من؟  
آهنگر: حضرت حاکم اراده فرموده اند که من گناهکارم. پس حتماً گناهکارم و جز  
اين هم نيست  
حاکم: به اين حرف ايمان داري يا نه؟  
آهنگر: ايمان راسخ دارم. در ايت و روشن بيني حضرت حاکم هيچوقت به اشتباه  
نمي رود

حاکم: با این حساب در گناهکاری تو هیچ شکی نیست؟  
 !آهنگر: درسته قربان)  
 با التماس رو به جلاد  
 پس در آر، در آر، در آر! خواهش می‌کنم، تمنا می‌کنم. منتظر چی هستی؟ دست به  
 !کارشو  
 جلاد: اجازه می‌فرمایید قربان؟  
 حاکم جلو می‌آید و جلاد عقب می‌رود  
 حاکم: از لطف و کرم ما خبر داری یا نه؟  
 !آهنگر: مثل روز بر همگان روشن است)  
 حاکم: چرا طلب بخشش نمی‌کنی؟  
 !آهنگر: طلب بخشش چی؟ گناهی است که مرتکب شده‌ام و باید به عقوبت  
 برسم  
 حاکم: خیال نمی‌کنی که بعدها پشیمان شوی؟  
 ...!آهنگر: هیچوقت پشیمان نخواهم شد. فقط... فقط ممکنه تأسف بخورم که)  
 حاکم: تأسف چی؟  
 که دیگر نمی‌توانم برای ایلخی حاکم نعل بسازم، و یا شمشیر (:!آهنگر)  
 سردارانش را صیقل دهم و برای زندانیان بی‌شمارش غل و زنجیر درست کنم  
 حاکم: چرا نتونی؟  
 !برای این کارها یک جفت چشم لازم است حضرت حاکم (:!آهنگر)  
 حاکم به فکر می‌رود و بعد با صدای بلند  
 حاکم: با این حساب که همیشه چشم تو رو درآورد؟  
 !آهنگر: چرا قربان، خیلی هم راحت میشه درآورد)  
 حاکم: پس این کارارو که گفتی که بکنه؟  
 !آهنگر: این کارارو؟ کس دیگه‌ای نمی‌شناسم)  
 حاکم: و اگه چشم تو رو درنیارم قضیه قصاص چطور میشه؟  
 !آهنگر: قربان، چقدر فراوونه چشم بی‌مصرف، یکیشیو در آرین، همه چی)  
 درست بشه  
 حاکم: کوش؟ نشون بده ببینم)  
 !آهنگر فکر می‌کند و یک مرتبه  
 !آهنگر: چشم راست جناب میرشکار)  
 حاکم: چشم راست میرشکار؟ میرشکار من؟  
 !آهنگر: بله قربان، چشم راست میرشکار شما)  
 حاکم: تو از کجا خبر داری که چشم راست میرشکار من، بی‌مصرفه و به)  
 درد نمی‌خوره؟  
 !آهنگر: همه خبر دارن قربان، مگه ندیدید که جناب میرشکار موقع شکار،)  
 چشم راستش را می‌بندد و با چشم چپ نشانه می‌رود و ماشه را  
 می‌چکاند؟  
 ادای در کردن تفنگ  
 !ها! پس اینطور! که این طور (:حاکم)  
 در حال قدم زدن  
 !تا حالا ما خبر نداشتیم که چشم راست میرشکار ما بیفایده است، بسیار خب  
 یک مرتبه از راه رفتن می‌ماند و فریاد می‌زند  
 !میرشکار! میرشکار

جلاد: جناب مرشكار دمدمه‌هاي ظهر تنور شكم را از كباب تيهو انباشته و خواب غيلوله مفصلي کرده، و بعد از خواب بيدار شده، توي حمام مشت و مال مفصلي داده. چند گيلاس شربت مقوي سرکشیده، ساعتی در برابر افتخارات بي‌شمارش ايستاده و خوش خوشاتش شده، حال پاي آينه نشسته و با يك قيچي عظيم پاي سبيل‌هايش را ميزان مي‌کند که ناگهان فرستاده حاکم در مي‌زند

جلاد با صدای ميرشکار

جلاد: چه کسی اجازه دخول مي‌خواد؟

جلاد با صدای مأمور

جلاد: فرستاده حضرت حاکم؟

جلاد با صدای ميرشکار

جلاد: بيا تو که حتماً خبر خوشي داري

جلاد با صدای خود

جلاد: مأمور با ادب فراوان وارد مي‌شود

جلاد با صدای مأمور

جلاد: حضرت حاکم، جناب جلالت مآب ميرشکار باشي را احضار

فرموده‌اند

جلاد با صدای ميرشکار به شدت مي‌خندد

جلاد: هاي جانمي‌ها، بازم يك مدال ديگه، يك افتخار ديگه

جلاد با صدای خود

جلاد: و آنوقت در يك چشم به هم زدن خود را آماده مي‌کند

جلاد با صدای ميرشکار

جلاد: تا دير نشده راه بيقتيم

ميرشکار با بند و بساط و لباس شکار، مدال‌هاي رنگ و وارنگ، تنفگ به دست وارد

مي‌شود و تعظيم مي‌کند

ميرشکار آماده خدمت است (ميرشکار)

سلام بر تو ميرشکار عزيز (حاکم)

نزدیک مي‌شود

اميدوارم که امروز هم مثل همه روزهاي ديگر، از جان و دل آماده خدمت و

جانبازي باشي

ميرشکار: چنين است که حضرت حاکم مي‌فرمايند

حاکم سر تا پاي ميرشکار را برانداز مي‌کند

حاکم: به به، به به، خيلي مجهز و با ساز و برگ شکار خدمت ما رسیده‌اي

ميرشکار: خيال کردم حضرت حاکم باز هوس يك تذرو چاق يا يك کبک درشت و يا

حداقل يك بز کوهي جوان و پر خوني را کرده‌اند

حاکم: البته، ما همیشه هوس و اشتهاي اين چيزهاي خوب و لذیذ را داريم. اما

! اين بار هوس چيز ديگري کرده‌ايم

ميرشکار: هوس چي قربان؟

حاکم: هوس يك چشم

ميرشکار: چشم چي، قربانت کردم؟

حاکم: يك چشم بي‌مصرف

ميرشکار: چشم بي‌مصرف؟ چشم بي‌مصرف! خب قربان، چشم يك شير افراشته

يال را، يا چشم يك شاهين تيز بال را؟

حاکم: چشم يك حيوان دو پا را، ميرشکار

ميرشکار: چشم يه حيوون دو پا؟

دور و برش را نگاه مي‌کند و بعد يك مرتبه انگار متوجه مطلب شده با لبخند

ولي، ولي اين کار از عهده جناب جلاد باشي ساخته است

حاکم: (بله، درسته، اتفاقاً تنها از عهده این مرتیکه الدنگ بر می آید)  
میرشکار با سینه جلو داده  
میرشکار: (چاکر چه خدمتی می تواند انجام دهد؟)  
حاکم: (یک فداکاری کوچک! تا عدالت واقعی اجرا شود)  
میرشکار: (از جان و دل آماده ام سرور بزرگوار)  
حاکم رو به جلاد  
حاکم: (بسیار خوب، خر شو بچسب)  
جلاد خنجر می کشد با لبخند و تعظیم کنار به میرشکار نزدیک می شود. میرشکار عقب عقب می رود  
جلاد: (جناب میرشکار! جسارتاً زانو بزنید)  
میرشکار: (زانو بزنم؟ برای چی زانو بزنم؟)  
جلاد: (می خواهم این لنگ را به گردن مبارک ببندم)  
میرشکار: (برای چی؟)  
جلاد: (چشم راست حضرتعالی لازمه)  
میرشکار وحشت زده به حاکم پناه می برد  
میرشکار: (قربان! چشم راست من؟ برای چی چشم راست من؟)  
حاکم: (جناب میرشکار، مگه تو با عدالت موافق نیستی؟)  
میرشکار: (ولی چشم راست من که کاری نکرده؟)  
حاکم: (درسته، درسته، ولی چون تنها چشم بی مصرف، چشم راست تست، به ناچار چاره دیگری نیست)  
میرشکار: (چشم راست من بی مصرفه؟ کی گفته بی مصرفه؟)  
حاکم: (همه باخبرند میرشکار، مگر یادت رفته که موقع شکار چگونه چشم راستت را می بندی و با چشم چپ هدف را نشانه می گیری؟)  
میرشکار: (درسته قربان، ولی موقعی چشم راستم را می بندم که شکار پیدا شده، در تیررس قرار گرفته. اما برای پیدا کردن شکار که هر دو چشم لازمه)  
حاکم: (یعنی می خواهی بگی که چشم راست تو بی مصرف نیست؟)  
میرشکار: (همین طور است قربان)  
حاکم عصبانی  
حاکم: (پس با این حساب، ما نمی توانیم یه دونه چشم در بیاریم و خیال خودمان را راحت کنیم؟)  
میرشکار: (چرا قربان، چه فراوان آدمهایی که اصلاً چشم به درد کارشون نمی خوره)  
حاکم: (چطور همچو چیزی ممکنه؟)  
میرشکار: (ممکنه قربان، ممکنه)  
حاکم: (مثلاً؟)  
میرشکار: (مثلاً نزن بارگاه حضرت حاکم)  
به چه دلیل چشم نزن بارگاه ما بی مصرفه و به درد کارش نمی خورد؟ (حاکم)  
میرشکار: (به این دلیل که ایشان موقع نوازندگی و هنرنمایی هر دو چشم را می بندند)  
برای چی چشمها را می بندد؟ (حاکم)  
میرشکار: (برای این که با چشم بسته بهتر می شود نی نواخت)  
حاکم: (بستن چشم چه ربطی داره به خوب نواختن نی؟)  
میرشکار: (دلیل این کار روشن نیست. شاید در این مسئله حکمتی نهفته است که تا  
امروز بر همگان روشن نشده، اما یک نکته را نباید فراموش کرد

با لحن قاطع و آرام  
بهترین نوازنده‌ها در تمام دنیا، همیشه از هر دو چشم کور بوده‌اند  
حاکم: پس با این حساب اگر ما هر دو چشم او را در بیاوریم، علاوه بر اجرای  
عدالت، خدمت بزرگی هم در حقش کرده‌ایم  
رو به جلاد

نظر تو چیه مرتیکه؟  
جلاد: عدالت ما اجرا شده، و هم هنر هنرمند بارگاه حضرت حاکم،  
شکوفان‌تر و پربارتر می‌شود  
حاکم: پس گوشاتو وا کن و خوب بشنو! وقتی نوازنده به حضور ما رسید، هیچ  
نوع یگو مگو و بحث و جدلی با او نخواهیم داشت، هیچ نوع استدلال و برهانی را  
نخواهیم پذیرفت، و اصلاً ضروری نیست که هنرمند احق ما لزوم چشم را برای  
حرفه و هنر خود واجب بداند و برای ما دلیل‌تراشی کند. بنابراین تا به حضور ما  
رسید و شروع به هنرنمایی و نواختن نی کرد، بی‌هیچ گفتگویی هر دو چشم او را  
از چشم‌خانه بیرون می‌کشی و هنر او را اعتلا می‌بخشی و در ضمن ما را هم  
راحت می‌کنی

## 6

جلاد جلوی صحنه می‌آید و در نقش یک نقال  
فرستاده حضرت حاکم که از این همه رفت و آمد خسته شده، حيله بسیار خوبی  
اندیشیده، حال در خانه نوازنده، به مخده رنگ و ارنگی تکیه داده، ضمن شکستن  
تخمه، مشغول و راجی است  
جلاد با صدای فرستاده

جلاد: بله، همین جوری شد که دیشب کلی تعریف تو را برای حضرت حاکم  
می‌کردیم. و حضرت حاکم قبول نداشتند و می‌فرمودند که تو در هنرت مهارت لازم  
را نداری. چرا که مثل نوازنده‌های بزرگ و استاد، موقع هنرنمایی چشم بر هم  
نمی‌گذاری. و ما به عرض رساندیم که قربان، او در ضمن نواختن نی، چنان پلک‌ها  
را بر هم می‌فشارد که انگار از شکم مادر، کور روی خشت افتاده. حال حضرت  
حاکم تو را احضار فرموده که خودی نشان بدهی و اگر چنان باشد که ما گفته‌ایم  
صله بسیار مفصلی به تو بیخشد

جلاد با صدای خود  
نوازنده بدبخت مشت‌ز در چنگ آن نابکار می‌گذارد و با عجله به همراه فرستاده  
راه می‌افتد

نی‌زن وارد می‌شود و چاپلوسانه تعظیم کرده زمین را می‌بوسد  
حاکم: بسیار خوب، بسیار خوب، مدتی است که دل‌مان هوای ساز تو را کرده بود و  
هم اکنون ضمن اجرای عدالت یک مرتبه به کله مبارکمون زد که تو را احضار کنیم  
و با نوای دلنواز نی تو، دل و روح خود را تشفی بدیم و خستگی و ظایف خطیر  
را از تن برانیم. تو که می‌دانی هنرمندان در جوار ما چه قرب و منزلتی دارند. و  
اگر آن‌هارو به راه و مطیع و فرمان‌بر باشند چگونه به ایشان می‌رسیم و عزتشون  
می‌کنیم. بسیار خوب، جلوتر بیا، جلوتر بیا، و همین جا رو به روی جایگاه ما  
بنشین

نی‌زن جلو می‌آید رو به روی نیمکت، پشت به تماشاچیان می‌نشیند  
بسیار خوب، حال دلنوازترین، شیرین‌ترین، عاشقانه‌ترین و سوزناک‌ترین آهنگ‌ها  
!را برای ما بنواز  
نی‌زن جا به جا می‌شود و شروع به نواختن می‌کند، حاکم جلو آمده، خم می‌شود،  
و به صورت نی‌زن خیره می‌شود، جلاد را به اشاره پیش می‌خواند و هر دو خم  
شده نگاه می‌کنند و سر تکان می‌دهند. حاکم به اشاره همه را پیش می‌خواند، همه

خم شده نی‌زن را نگاه می‌کنند و سر تکان می‌دهند. جلاد در حال تیز کردن کارد چند بار دور نی‌زن می‌چرخد و پشت سرش فرار می‌گیرد. حاکم انگشتانش را جلو چشم نوازنده تکان می‌دهد و لبخند می‌زند. جلاد یک مرتبه سر نوازنده را میان دو زانو می‌گیرد و صدای نی می‌برد. به فاصله بسیار کوتاه فریاد خفیفی بلند می‌شود. هر دو چشم از حدقه درآمده، نوازنده با سر روی زمین افتاده است

!حاکم: بسیار خوب، عالی شد

.همه با فریاد

!همه: حکومت حاکم عادل پاینده باد

.حاکم رو به مرد جوان

!حاکم: قصاص چشم تو گرفته شد

.مرد جوان با فریاد

.سایه حاکم دادگستر از سر مظلومین کم مباد (مرد جوان)

!حاکم: آخ... که راحت شدیم

.دهن دره می‌کند و با مشت به سینه می‌زند

.بسیار خوب، بسیار خوب، حال که از بار سنگین وظیفه‌ای فارغ شدیم، بهتر است

.چرتکی بزنیم و استراحتی بکنیم تا حالمون جا بیاد

.با سنگینی به طرف تخت راه می‌افتد و برمی‌گردد و رو به دیگران

اکنون بروید و به صدای بلند تمام مردم شهر را خبر کنید که عدالت اجرا شد

.و حقاری به حق رسید

.روی نیمکت می‌رود و بعد آرام آرام در تخت خواب پشت نیمکت ناپدید می‌شود و

پاهای بزرگش روی لبه نیمکت می‌ماند. جلاد هم به آرامی می‌خزد و زیر تخت

دیگران با هم جلو می‌آیند و روبروی تماشاچیان قرار می‌گیرند و با صدای می‌رود

.بلند

.عدالت اجرا شد! عدالت اجرا شد! عدالت حاکم عادل اجرا شد

.ساکت می‌شوند و با احتیاط و تردید اطراف خود را نگاه می‌کنند، به عقب

برمی‌گردند، پاهای حاکم آرام آرام ناپدید می‌شود و صدای خرناسه‌اش اوج

می‌گیرد. همه با هم جلوتر می‌آیند و با احتیاط خم می‌شوند و از تماشاچیان

.می‌پرسند

راست راستی عدالت اجرا شد؟ بله؟ عدالت اجرا شد! کدوم عدالت اجرا شد؟ عدالت

چی اجرا شد؟